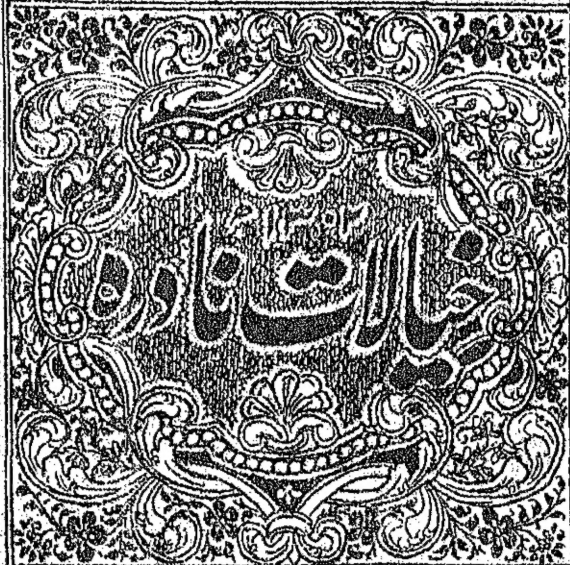


قل الروح من امر ربي

تصنيف نبيت نايحي شيخ لعل محمد صالح الطيف عم نعمة مولانا باوان سجاد ساداتي



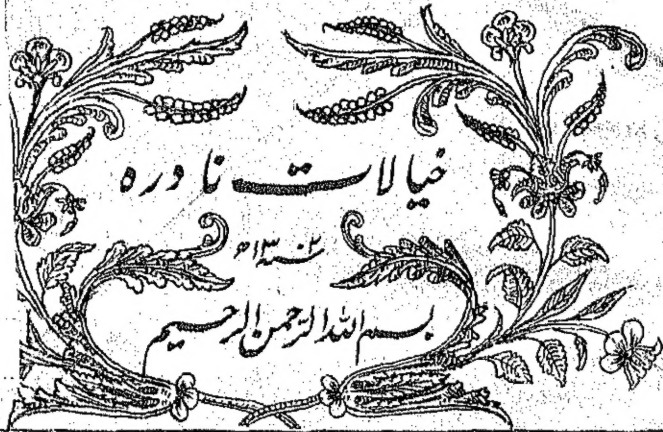
سب ماين عاليه نايحي احمد سيني قصا بها نازق تعلقه بر نازق الميرزا

در مطبع مي واقه كچو كر يقا لب طبع در آمه



و بیایچه از نتایج طبع عالیجناب شیخ احمد سنینخان به
تعلق از ریاست پریانوان ضلع پرتاب گرده و اقم قباله
بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً و مصطفیاً - تجدد خیالات نادره و تشوید حالات فاخره پسندیده خاطر
هر ذی شعورست و مطلوب دلهای نزدیک و دور شمیم گلهای معانی عطر پرورشام روحا
دل مرآت منزل صبح نفسان از ضیاء باز غنچه خورشید اصولات صحیحیه و مطالبات قد
حکیمه عکس پذیر و آینه قلب صوفیان عالی و باغ پر تنویر خوش طبعیتی که روح بت
مضامین آورده متبع اصلاحات غیر پر داز و تصدیق تحریر حقیقه نظر گریان
حقیقت بین و دیده های نصف آیین از مشاهد این کتاب ستطاب خواننده
و از مکاشفه اصل مطالب حظ وافر خواهند برد و فی زماننا شعاری هر صغیر و کبیر و منشأ
هر ذی کمال و قارئین و لیاقت و بلاغت معلومه است نه باطلاع و اصلاحات
کو الف معدومه لفظ اسع آنچه استاذ ازل گفت همان میگویییم به بخلاف مقصود
مصنف که یادگار او موجب فیض عام است نه صرف خوانان نام اکنون حسب ارشاد
مولف عالی نسب و الاحساب و جنمونی الامر فوق الادب که مراد از تسمیه کتاب بود
پرو ختم و پهنیایات نادره هم تاریخی موسوسش ساختم الهی این رساله
صینک دیده عالی نظران باد بالتون و الصاد و جبرمت البینی و آله الامجاء



خیالاست ناوره

بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| بنامیکه ناید صفاتش بگفتند | عیان کردن را و جان را |
| حدوث و قدم را بهم پاس کردند | قدم را درون جسم جاس کردند |
| درین خاکدان کوزه بے ثباتند | بظلمت نهان کرد آب حیاتند |
| بهر قطره بحر بے نهان میگردند | بهر ذره مهر عیان میگردند |
| نهان و عیان جلوه کاراوست | همه پر تو نور سر اراوستند |

فاتح ابواب مقصود و مفتاح حمد ربّ محبوب دست که نمبود قدرتش هر خلقت نابود
خلعت وجود در پر کشید فتبارک الله حسن الخالقین و حصول کنوز بهبود نعمت سرور
محمود دستند که بهمین ظهور مسعودش عالم امکان قیاسی شود در تن پوششیدند
صلی الله علیه و آله و همی به جمیعین مقاله اول در بیان عالم امر
می بایست شنید که چندانکه از زمین تا تحت عرش برین قیاس کنی از یکدیگر را چپ
فوق اوست لطیف ترست حتی که نور زانرا از همه لطافت و نفاست دارد و لیکن
این همه از عالم حدوث و خلق باید دانست و آنچه فوق عرش است عالم امر و تعالی
تصور باید نمود ازین مرمز قلوب المؤمنین عرش الله تعالی صارت

این کتاب در بیان
عالم امر و تعالی
است و در بیان
عالم حدوث و خلق
نیست

که مخلوق و امر تعلق دارد و حالاً قیاس کن که عالم امر بحسن و خوبی بچه نوع اشرف و
الطاف خواهد بود اما چون قسمت پذیر نیست و از احاطه بساحت و تقدیر بیرون است
و از لونیت و تماثل و تشبیه و تناسب معتر و متبراست بچه لفظ یا ذکر و نه شود و خبر آنکه
نورش گویند باعتبار اینکه درین عالم مثال چیزی از نور بهتر نیست یا بنده الاجرام
بعبارت نور یا دشن کنند ورنه آنچه ان نیست که مثل ستارگان آسمان بچشم ظاهرین
در آید و گوش کن که درین عالم صورت هیچ معنی بی لفظ نیست و آنکه بلفظ گفته
بجفتن چه رسد و اینجا که معنی علم ظهور کند لفظ سبب عیب عدم و رکنه ازین رهگذر
ساکنان منازل طریقت و واقفان مراحل حقیقت را چون دیده دل بیا بجهان
بنیاد شود و عالم حدوث و اسکان در نظر آنها معدوم و موهوم گردد و بحال
لا یزال و جلال کمال او تعالی چنان محو و مستغرق شود که جز انوار ذاتیت
و صفاتیه او تعالی چیزی بنظرشان نماند حتی که ترانه بنج کاموجود الا هو
می شوند و عالم خلق را مثل ذره بجنب آفتاب بی اصل محض میدانند و او را از
داره وجود حقیقی خارج شمارند و اما آنکه او شانرا نصیب از ان نیست باندازه
محمودیات انجمن پیری می برند و در تحسین آینه ازینکه بر حسن و جمال عالم بقا خبری ندارند
مثل مشرقات الارض که در جوف زمین متواری اند جز انذوات جبر و اطلال عی با آنها
راه نیست اگر از حسن جمال و کیفیت آنها روشجار و کیفیات علمی و عقلی ازین عالم
شال آینه نقل کرده شود هیچ بفهم و حس و شنان در نه آید و همچنین حال چنین که جسم مادی
جهان اوست از وسعت و فسحت ارض و سما و کیفیات نور و ضیا و محبوبان و لربا و
گلزار و آبشار جانفزای علی ندارد چگونه داند فافهم و فیس مقال و ووم

و کیفیت روح بدانکه روحی که محض مختص بنفس نفیس انسان است آنرا
 نفس ناطقه و روح انسانی هم نامند شریفترین گوهر است و لطیفترین جوهر که
 سراسر نور است بلکه نور را ازان ظهور که گوهر محیطی لایموت است جوهر بسیط
 قدیم و ثبوت و انشای از لوث حدوث مبر است ذات پاکش از شرح کم و کیف
 سحر اعجاز آشیانه جبروت نیست و همای اوج لاهوتی مست باوہ الکسب بر نگاہ
 شان اوست **فکل الروح من الله** شمه ریحان او شه و عشق حقیقی جلوه است
 از جلوه مایه اوله و عقل کلی جزو است از جزو مایه او خوش خرام عرصه تجرید
 یکم تاز ساحت توحید گلشن وجودش نجیسه ان حد عمرش بی پایان مکانش لامکان
 بیانش لابیان بر صفات بی چون و بیچگون دلیل است حسن منظر رب البلیل است
 روشن بعبیت آینه کز رنگ آرایش جداست **منیر شعل نور نور شید خداست**
 و باصطلاح اهل تصوف دل هم گویند مراد از دل بهین روح کامل است نه آن دل که
 از آب و گل است فی الواقع دلی که منزل روح حیوانی است از عالم حدوث متکون شده
 چگونه بدین صفت بعالم قدس و قدم موصوف خواهد گردید که توجیه هر شی بسوی اصل
 خود میباشد پس آن دل بنیہ است نوری که بیات عالم ظاہر و باطن بدو منطبق
 میشوند و عکس پذیرند بل در صورت صفائیش از شری تا سماج مانع نظرش نمیتواند
 و جایی محبوب نمیتواند کرد و چرا نباشد که مردم چشم مردم و غیر هم از دانه خر دل بین
 نیست از قوت نوری که در عصبیه مقبوضه محلول و منطو است چه قدر شهاب ارضی و
 سماوی بدو منطبق میشوند و محسوس دراک در می آیند پس چنبره که همان نور توان گفت
 و از عالم قدس بوجود آمده لامحالہ انوکاس و تطبیع از فرشت تا عرش توان کرد

بیت دیده دل چون سیر فلک نیست عجب به نشیئه و درنگ و در نماید تقریب
بلکه چون از لوث محسوسات و مخدثات انجلا یابد عالم ملکوت و لاهوت را مشاهده
میکند و تجلی ذات واجب الوجود تجلی میگردد و این مگر کمال شوق برگردن الی اصحاب
سبل رحبت و اعادة بذات خود دارد **بیت** هر کسی که دور ماند از محل نورش
باز جوید روزگار وصل خویش نه دورین شک نیست که حادث را حادث میتواند دید
و دیده ظاهرین آنچه محاذی دیدار است در می یابد و دیده و هم و گمان صورت
مکنات را که خداوند دست توان دریافت و عالم قدیم را حسیته قدیم کسی را
مجال نیست که ذره ازان دریابد یا با سرارش پی ببرد الا ما شاء الله پس گوید دل
از داده امر که قدیم است ساخته اند ازین رو حکم نفخت فیه من روحی مادرش
قدیم است و فی نفسه قدیم نیست لیکن ابدیت و دوام بقایشن پاینده است
و محل نزول تجلیات ایزد تعالی و معرفت او تعالی است **بیت** حق است گوید نگارم
بر دل است نه بی بر آن صورت که از آب و گل است **بیت** ان الله لا یبخل الی المؤمنین
واموالکم و لکن انما یبخل الی قلوبکم و اعمالکم آخرجه مسلماً و انب
ما جنة عنی هر چه که در قلوب و اعمال است از آن غنی است قل الروح من امر ربی و
ما اوتیتو من العلم الا فکیکرا مستفاد میشود که بدستن کیفیت و ماهیت
روح هر کسی را و تنگناهی نه بخشیده اند که سیر یابد بواسطه محمد با سالکان که از قوم پیرو
بودند که شمارا علیه نداده شده است که حقیقت ماهیت روح دانید یا نیستند
اكتفای فهم شماست که چنانچه دیگر مخلوقات بگفتن کن بوجو آمده روح هم پیش
مشاله جائی از طبیب کیفیت قواست حساسه پسند طبیب گوید که شما را علیه

و نفس نیست این قدر دانستن کافی است که بقدرت قادر مطلق قوتی پیدا است
باید دانست که روز ازل چیزیکه از تصور علمیه اول حق تعالی پیدا کرد عالم ارواح
بود که بگفتن کن موجود گشته بمجد اق آیت انھا اھم کلاذ الاراد شیئا ان یقول
لھ کن فیکون مبہن است و بد آنکه این آیت بجواب سوال گفت رجبال نازل گشته
ورنه حضرات انبیاء علیہم السلام خصوص جناب اقدس صلی اللہ علیہ وسلم از کیفیت و
ماهیت روح واقف و ماہر بودند چه هر جنس جنس خود را می شناسد ذات آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم که حقیقت همه تن روح بود چگونه نشناختند بلکه اولیاء اللہ را که از انبیاء
جناب مد روح اند کشف عالم ارواح و کشف القلوب و کشف قبور و کشف عالم ملکوت
و غیر هم حاصل میشود ازین مخرج عادات که عبارت از کرامات اولیاست و اطلاع
بر اسرار قلوب و پیشین گوئی از ذات شان صا و دیگر در و بدون استحصا و تمکین
چنین امر بسیار اہل کرامت نرسد و بر مرہ امالی کرامت شمرده نشوند لامحالہ قوت روحی
از ہمہ افضل و اکمل و اقوی است کہ محاذی آیینہ اش لوح محفوظ تواند بود و لاریب
جمالی مانعش نیست بطرفہ العین از تحت ثری تا سدرہ المنتہی در می آید و بر می آید
لیکن تزکیہ و تصفیہ نفس شرط مقدم است آنما کہ بدین دولت رسیدہ اند تکمیل
قوت روحی کو شیدہ اند تا خلعت حیات دوامی پوشیدہ اند الحاصل
اہل مصنی از کیفیت و ماهیت روح چنان باخبر اند کہ از خود نجیب اند مگر بیان آن
بترکیب لفظ و عبارت در نہ آید و بدینش را چشمی دیگر و بیانش را زبانی دیگر است
تا ویدہ باطن نکشاید قیل و قال استلال هیچ کار نہ آید از شتوی معنوی
پاسے استدلالیان چو بین بود و نہ پاسے چو بین سخت بے تمکین بود و نہ عکس

سرسبز قیل است و قال نه کو ازو کیفیت حاصل نه حال نه و آنه که چنیزه گفت نه
 بلباس دیگر آورده اشارت نه کرده اند بهیت خوشتر آن باشد که سربلبدان نه
 گفته آید در حدیث دیگران نه باید دید که چون روح پر فتوح از عالم قدم با مرب که
 قدم توجیه بدائرہ حدود و امکان نهاده در پیکر انسانی آرمید انسان ضعیف البیان
 خلعت لَقَدْ کَرِهَ مَنَانِی اَدَکَم بدولت او پوشید نظم چون ماه عرش
 سوسه زمین آمد از حجاب نه پر نور شد بحیلو کا او خانه تراب نه شد جلوه گاه حسن ازل
 مشت خاک نه و نه دیدن چشم عشق در آمد با خط نه نه نماند حد و نه نه بد جاس
 او سوسه آورده بود عشق درین کلبه نه نه هر چند نه اصل غلین جدا گشت پاک
 نیست نه آخر سوسه اصل شود مرجع تاب نه من الله المبداء کا المعاد +
 و درین آمد و رفت روح تنسیت که بدون فراق لذت وصال حاصل نشود و بدون
 ظلمت قدر نور و پسین لذت سر در نظیر نه سپیند و صامان نه عند الافطار چه لذت است
 و عاشقانرا بعد فرقت دیدن و دیدار چه فرصت که کسی گفته است بیت گریه می نیست
 هجران و دور اشتیاق نه کس نمیدانست قدر دولت دیدار را نه متعاله سوم در
 تصفیه قلب و تزکیه نفس تصفیه قلب عبارتست از لوث جبرائیم شهوت و غضب
 و هوا و هوس و جمیع مملکات دل را پاک نمودن و دایم ملازم بکار می تعالی و تفکر
 معرفت قدرت حق جل و علا دل را مشغول داشتن و هر نفسی که از بهرات شیطان
 بر طغیان رود بهر بکند کک اجتهاد و محو و معدوم کردن تا صفات نابودی
 بصفت ملکوتی مبدل گردد و هتکه که حجاب ظلمت از میان برخیزد و
 بانوار تجلیات نور الجلال محله و منور شود و تجسم به کاران معنی گفت اند که

حشر پر مرص و کس مر در خوار شد
ز انبیا را گنده اندام نمان
گنده مخفی کان بایلهامیر سپید

مهر خواران را بدو گسترده و آنان به
گشت اندر حشر محسوس و پدید

همی برادر تا توانی دل را از محبت دنیا و مال و جاه و دیگر وسوس خالی و از تنافذ که
 بها لغزت و از انیشه عقبی در ول جاگیر و و باید دانست که مال و منال زرق و سیم و نعیتم
 تا جایست بدل نباشد هیچ ضرر نیست و بد بلکه از واقعی باشد از فتنه می معنوی

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| آب در کشتی هلاک کشتی هست نه | آب هم در زیر کشتی کشتی هست نه |
|-----------------------------|-------------------------------|

از آیات کلام مجید و اخبار ثابت است که در زمانه سلف صورت گرفته و امتیاز
انبیاء علیهم السلام سابق بر شکل بزرگان و خوکان و غیره نسخ نشده مگر امت مرحومه
حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوٰة و السلام را حق نقل از عذاب نسخ مامون و محفوظ
داشته لیکن بعضی کسانی که محبت دنیا و طلب مال و جاه و دیگر هیأتها پابسته شده اند
سخ دل می شود و نشانش اگر بیدار غور به بینی بیایی که از تذکره دینی و آسمان ادا امر و نوا
سیکتریند و گاهی عاقبت الامور از مرگ و آخرت یاد نمی آرند بلکه بهنگام وعظ و نصیحت
دل نشان باضطراب آید و در سبک دانند و کاره میشوند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
غرض ازین تمهید نفس الامر اینست که چون قادر مطلق چنین گوید هر بنیال
و جوهر لایزال را بتو عطا کرده است از که ورت عصیان و زنگ کفر و طغیان صاف در کار
اگر احمیاناً بقتضای بشریت خطا واقع شود بصیقیل قبیح و تشویر جلالتش واهی
تا از کسافت ظلمت و حجاب قسوت عجبایی که باعث عذاب و عقاب آخرت نیست محبوب
و مغذی نشوی و بدست خسران دنیا و آخرت گرفتار و ما خود نگردی و این آیه صاف

[illegible]

در چند شریعت زکا هادی قولاً و فعلاً ظاهر و باطن از دایره شرع شریف بیرون
 نروسی بی شبهه کلفت شریعت درین ظلمت که فنا چون شمع است روشن که هر که
 در نور هدایت طریق سلوک پیران گیر و از ضلالت و بطالت این گرو و هر که قدر
 بتا و کند اهلین رفیع طریقت او گرد و تعویذ بالله صحتها و طریقت و حقیقت
 مفسر شریعت است هر کسی بان نرسد لیکن چون حد و شریعت زکا هادی و غنیست
 اگر چه کند در صورت شریعت یعنی طریقت و حقیقت پیدا آید از شرفی و شرفی
 چون در معنی زنی بازت کنند نه

پیر فکر زن که شهبازت کنند نه

شرح این در اوست درین مختصر رساله بگوید در اثبات و نفی کلمه لا اله الا الله
 اشارتی میدهم که الحاق کفیه الاستارقه و لبسه معنی بیان میکنم اول آنکه از پرستش ما غیر الله
 که کفر و شرک است قولاً و فعلاً و اعتقاداً و محنت باشد تا بدولت توحید که اصل و حاصل
 عبادت است بجات اخروی و سعادت ابدی حاصل نماید توحید چیز نیست که اهل قبله
 هر چند فاسق و فاجر باشد آخر پیر مکافات سنیات بجات خواهد یافت و عجب نیست که
 غفور الرحیم بپرکت توحید گنا مان او بخشد چنانچه از مولانا جیلانی رحمه الله علیه نقل است
 که شخصی تمام عمر در فسق و فجور گذرانیده بد ریاسه اجل غرق شد لیکن گوهر توحید در وجود
 دل سیداشت چون بجا کشید و ندانم گام سوال بنگر بکیر از نهایت هدایت و بیم هر سکوت
 بر لب نهاد لیکن جوارح اعضا سرق بجرکات ناشایسته اش گواهی دادند ملائکه خوا
 که عقوبت کنند فرمان یزدان در رسید که از دلش پرسید که چه پیگو بد دل بنگام سوال
 کلمه توحید عرض نمود امر زکار جل شانه فرمود که بطفیل توحید دل بهم جوارح اعضا شش
 بخشیدیم و عفو کردیم و دم نفی گرداند و اجتهاد نماید تا هوس نفسانی و شهوات حیوانی

در این مختصر رساله
 بیان اینست که
 درین ظلمت که فنا
 چون شمع است روشن
 که هر که در نور
 هدایت طریق سلوک
 پیران گیر و از
 ضلالت و بطالت این
 گرو و هر که قدر
 بتا و کند اهلین
 رفیع طریقت او
 گرد و تعویذ بالله
 صحتها و طریقت
 و حقیقت مفسر
 شریعت است هر
 کسی بان نرسد
 لیکن چون حد و
 شریعت زکا هادی
 و غنیست اگر چه
 کند در صورت
 شریعت یعنی
 طریقت و حقیقت
 پیدا آید از شرفی
 و شرفی چون در
 معنی زنی بازت
 کنند نه پیر فکر
 زن که شهبازت
 کنند نه شرح این
 در اوست درین
 مختصر رساله
 بگوید در اثبات
 و نفی کلمه لا اله
 الا الله اشارتی
 میدهم که الحاق
 کفیه الاستارقه
 و لبسه معنی بیان
 میکنم اول آنکه
 از پرستش ما غیر
 الله که کفر و شرک
 است قولاً و فعلاً
 و اعتقاداً و محنت
 باشد تا بدولت
 توحید که اصل و
 حاصل عبادت است
 بجات اخروی و
 سعادت ابدی حاصل
 نماید توحید چیز
 نیست که اهل قبله
 هر چند فاسق و
 فاجر باشد آخر
 پیر مکافات سنیات
 بجات خواهد یافت
 و عجب نیست که
 غفور الرحیم
 بپرکت توحید
 گنا مان او بخشد
 چنانچه از مولانا
 جیلانی رحمه الله
 علیه نقل است که
 شخصی تمام عمر
 در فسق و فجور
 گذرانیده بد
 ریاسه اجل غرق
 شد لیکن گوهر
 توحید در وجود
 دل سیداشت چون
 بجا کشید و ندانم
 گام سوال بنگر
 بکیر از نهایت
 هدایت و بیم هر
 سکوت بر لب نهاد
 لیکن جوارح
 اعضا سرق بجرکات
 ناشایسته اش
 گواهی دادند ملائکه
 خوا که عقوبت
 کنند فرمان یزدان
 در رسید که از
 دلش پرسید که
 چه پیگو بد دل
 بنگام سوال کلمه
 توحید عرض نمود
 امر زکار جل شانه
 فرمود که بطفیل
 توحید دل بهم
 جوارح اعضا شش
 بخشیدیم و عفو
 کردیم و دم نفی
 گرداند و اجتهاد
 نماید تا هوس
 نفسانی و شهوات
 حیوانی

مسلوب و معدوم شوند و از اسفل السافلین گوئی هر تخیل الهی هواه نجات یافته
 بر منزل اعلی عظیمین نفی النفس عن الهوا و ان ابغیة هوی الماوی
 رسد شوم از خود برآمدن و با حق پیوستن بموجب قول مولانا جیدنی رحمه الله علیه بیت
 یک قدم بر سر وجودی نه و ان در گرد و در و دوشی نه از شومی معنوی بیت
 تو می باش اصل کمال نیست و بس
 تو در گم شو وصال نیست و بس
 سالک این طریقت بمنزل مقصود رسیده از قیود محسوسات بیرون آید و برنج حیات
 یکسان نماید مقاله چهارم در بیان عقل عقلی که مقرر بان بارگاه احدیت و
 سو قدان درگاه صمدیت دارند و هر سیت بسید که از معدن روح قدس سر بر آورد و
 با نفس مطهره مصاحبت دارد و آجیوان از چشمه لایزال نوشیده و کیمیا حیات دومی
 در بر کشیده و آینه اش انطباع پذیر عالم لاهوت است و جوهرش شریعت است و کتاب حیرت
 مدلل شریعت مدرس طریقت محقق حقیقت معرفت معرفت مطرح انظار الهی است
 موطن فیوض نائناهی هر علی و ادراک که از عالم علوی بسفل میرسد بواسطه او متابع
 میگردد و مدام در فکر معاد و متوجه الی الله باشد چون کل سیل او بعالم علویست پابند آن
 عقال تعلق ازان محبوب اند و محسوم از شومی معنوی غیر هم و جان که در کائنات
 آدمی را عقل و جان دیگر است باز غیر عقل و جان آدمی نه
 هست جان در نبی و در ولس نه مقاله پنجم در کیفیت ارکان اکنون جان
 آن بود که فکر عقل سعادت و عقل معاد میگردد و اما ذکر ارکان که مولد و مادر ایشان است
 مقدم و اتم چون جسم انسان مرکب از اربع عناصر است که آنرا ارکان نامند و آن خاک
 و آب و آتش و هواست خاک کثیف برین ارکان است غفلت و فهاوت و بلاوت

عقل نیست
 پانچ ارکان را
 در یک جا

حواس از خواص مذمومه است و مجز و تحمل ندارد است از خواص محموده او و آب
 بسبب مجاورت با خاک بنحاصیت او قریب است و آتش لطیف ترین ارکانست
 کبر و غضب و هوس از خواص مذمومه است و طلاققت حواس و تيقظ و تحفظ از خواص
 محموده او و بسبب مجانبیت آتش بنحاصیت او قریب است چون این عناصر متضاده
 با هم ترکیب یافته حکم الله تعالی الواحد لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 ظاهر کرد و بسبب خلوت جبلت مخالفت بیهان آمد الحزن هر چه است که از فضای عالم
 بسط و در عالم ترکیب آمیخت صمد گونه رخ و بلا و بد و نهار و فوج صمد محبت و عنایت
 تا به صل خود نه از حاد امان و طمینان نیاید که گفته اند لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 از مشغولی معنوی تا نیری نیست جان کنده تمام شد بی کمال زو بان نالی بیام
 ببینید که بنای ترکیب اینها بر مخالفت یکدیگر است چگونه موافقت و مصالحت میان
 ترکیب یافتگان پدید آید و چرا جدال و قتال با هم نکنند و چگونه تنازع و مخالفت میان
 نه آید پس بدیده تحقیق اگر دیده شود بخیر هر روان راه طریقت و واقفان منزل حقیقت
 که در شان اینها کل نفس احدی آمده از نفسی مرتبه صلاح کل اتحاد و تفهیم ندارد
 از مشغولی معنوی جان حیوانی ندارد و تشا و طومجوا این استی و از روح با و طه
 جان گران و گران از هم جداست یعنی جهانهاست شیران خداست که باید فهمید
 که چون توالد و تناسل انسان از آب است علوی و اتمات سفلی است یعنی عناصر مرتبه
 جوهر ناست آب است علوی شرف تبدیل یافته قابل صحت جسمانی و مولد لطافت روحانی
 گردیدند و ارواح ثلاثه بوجود آمده در قلب و دیگر و دماغ متکثر گردیدند از انجمله در روح
 نفسانی که محل او دماغ است چستی و او را که بوقوع آمده که آنرا عقل نامند پس باید دانست

که اگر حس و ذکاوت مایل جانب خواص محموده شدست خدا را که خاصیت مذمومه
 اگر وید آنرا عقل معاد گویند عقل کلی که فکرش گذشته و با نفس تو اسیر مخالفت دارد
 میلش بسوی عبادت و طاعت حق و تحصیل مشروبات و رضا و تسلیم قمار و مطلق میباشند
 منظر حسناات جمیده مصداق خیاالات بنجیده و خیاالات پسندیده است لیکن چون که حسناات
 حرکات رویه و افعال قبیحه خواص عناصر مذمومه است گاه گاهی از نورانی و پالیزی
 واقع شود چون عنایت ازلی شامل حال دست و هدایت لم یزل همراه افعال او است
 متنبه شده بحال خود باز نمی آید و اگر حس و ذکاوت مایل جانب خواص مذمومه شدست
 افعال مقبوحه گردید آنرا عقل معاش گویند با نفس آلوده مشارکت دارد و خیاالات
 و تمیسه و کسین و هیومات شنیعه صورت شهوت و غضب منتهی به رنج و تعب و کینه و حسد
 محل محبت دنیا است لیکن چون که با خواص محموده عناصر سهیم قریب دارد و به بعضی
 اوقات با افعال خبیثه و اطوار سخیفه متصف میگردد و باید دانست که چون نظام جهان در
 جهانیان بدین عقل ارتباط و انضباط یافته و سائر رتق و فتق کائنات و حصول
 معاش بدو آراسته شد تا آن نامدار و حکیمان با وقار و محتاج اند و قوت و تمیسه
 و شیون غریبه را در وجود او قیام آمده سبحان الله یقْدِرُ فَعْلُ الْکَیْکِبِ کَیْخَانُ الْکَلْبِ
 که هر یک و حیوانات را هستی و ادراک آنچنان عطا فرموده که حصول رزق خود و فرستادن
 و تحذیر مخالفان و تنبیه موافق خود تواند کرد حتی که حیوانات الارض از اهل مخلوقات اند و
 حس ادراک چندان ندارند لیکن ازین ادراک حس به بهره نیستند کما لا یستغنی
 بمقاله ششم در مذمت دنیا و دنیا عجزه است کس قعبه پر زور و فتن
 کعبه است ازین و محن خانه است پر آشوب حجره است ظلمت خیره سمانی است آفت

جانیست بی شیار شد قرار منزل نیست ناچار موضع نیست بجز غور مکان نیست پراغیا
 و شعله نیست پراموات قبر نیست پراغاست فارسیست منزل ازو مایا نیست پراغیا
 غول نیست غور غور زنی است ناچار خوابگاه است آرام چاکاه و دو دم آسایش را در و نشانی
 نیست آسایش را در و سکاست نه هر که بدو است آزار وید و سمانیک کشید هر که از و غنچه
 راحت وید و سبجات ابدی چشید از ترنگه پرسید ز خدا را بچه باید یافت گفت هر که رسد
 از دنیا بر تافت خدا را یافت ملکان دنیا چون سایه است که هر چند سیو و دوی از تو
 گریزد و چنانکه از و گریزی بر تو آویزد و یا دکن نیست که دنیا با او و فاساخت کو نیست
 که با او زود و غنا باخت هر که دره حلاوت نوسن کرد و صد مانعش فرات خور و هر که چون
 گل و می خنجد از دستبرد و صد راهان ندید هر که چون شمع و سبب بر افراخت از هر کجایی
 ناکامی سر نینداخت از حلاوت پرسید ند که دنیا چیست گفت آنچه در عشق بکار ناید و هر چه
 بقیلی کار ناید و لبشکی را نشاید و ازین دنیا و کس نه بگوید و غنچه راحت بختش نه در آید
 هر که دل او بست دی زانوی نشاط نه نشست هر که نه نیست بخت پیوست و در حلال مرد
 سرمدی گشت بهر حال این دنیا شیطان را خاله است ضحاکه و ما در نیست محتال و چو نیست
 چون طایوس و زیب و زالی ست چون عروس و نفیس بر چون متاع دنیا قلیل است
 طالب او و لیل فایض معلوم بقائیش بود و مامیدش بود و موم و نصیرش موم بله
 اللّٰهُ نَبَا حَقِيقَةُ وَطَلَبُهَا كَلَابٌ در نیانقته بیادوم آمد که حسب حال دنیا است جوان
 برای سیرفت از و زنی را وید که ملباس گلناری آرد سینه و جلال مکارنگ پراست میرد
 جوان را هوای لقا است او چون کاغذ باد می سپرد از آورو و نفس آواره بلاخیز فاطموس گنبد
 او را از جایزد چون گرد باد تیره گامی گزید تا خود را بدور سانبید و بشون تمام جانش گشت

چه می بیند که زالی است معرودندانش سنجیده و مویش چون تار ماسه عکس و عکس از سر او شده
 جلد رویش پر شکن اعضایش از پیرانه بهالی قابل گور و کفن جوان چون رویش دیده
 از عرق خجالت تر گردید و از ندانست آنچه باور سپید رسیده از غایت اندک است
 بیست بس قاست خوش که زیر چادر باشد چون پاک کنی مادر مادر باشد به چنین هر که
 بر صورت پرفریب دنیا ناشکیب شده و با بکل مانده آخر جفایش کشید و خازند است
 و یاس در کجا جان غنید چون بدنیالند بر ملاکت کشان کشان بر در اهل سید قندهار
 و تاسف پیچ سودند بدیت چون که واقف گشت کوچه پیچیده و ده عرض گشت
 آگاهی چه سودنه مقاله هفتم در بلبلین و دنیا طلسم خانه است که در شبده با
 چند بات چشم بندی مسکن دارند فرقه انسان را که ظلم و جمل است چشم بندی نموده
 در ورطه جهالت و بطالت می اندازند سرچشمه شبده با زبان ابلیس و تبلیس است که
 انواع شعبده بازی و فسون سازی می کنند و جاسوس را از راه راست منحرف می سازند
 در باویه ضلالت و بطالت می اندازد و تابع خود را بگره است چشم می اندازد و
 لقد اضلّ منکم کثیرا کثیرا عالمی را مستحک خدا و یون برستی می کنند و اکثر را
 مستحک لذات جسمانی و نفسانی مینمایند برین ایمانست و دشمن جهان او ستاد و پیکار کار
 سحر و فو فو شعبده بازی پرشیون و چنان تغییر و چابکی در چشم نهاده است که برادران
 عفریت زشت طاعت را بلباس فرشته پیکر در می آرد و غول تبلیج صورت را بزرگ و
 زیبا بنظر مینماید ظلم الامان از مکر ابلیس تبلیس بدیت پرستی را نماید عین دین
 ظلمت کازانه باشد حساب نه مینماید ایمان را آفتاب نه مثل فسون ساز نیست و نظر
 غول را بنید پری هر سیه بصیرت است و بالک من عمل الشیطان شاه این قول است

که چون بنظر غور و دیده شود انواع مذاهب مختلفه و فرقه ضاله که از جا و دهر استی منحرف شده
 در باده ضلالت و شقاق و ستا افتاده اند و در پرستش با غیر الله که سببه سبب چشم بندی
 اند مذاهب خود را باعث فخر و دنیا و نجات عقبه می شمارند و بمصداق آیت کریمه و سرائین
 لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَتَمَّ لَهُمْ قَصْدًا لَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ نوعی گمراه و شتاب
 بخاطر راه نمیده بلکه حکم کل چیز بسبب نما آید بجهت حق و حقیقت ساکنان
 صراط المستقیم متصل و مذموم از کارند فتنه حق و ضلالت الله عز و جل و این اشعبه
 اوست که گمراهان را مایل به پیروی می کند و چون گروه را بیند که از پیروی حق استان
 صیرغ از کار دارند بلباس دگر آلوده ترغیب و تحریص بر پیروی انبیاء عظام و اولیاء کرام
 بنحلی کند که صاحبش را انظار چیز عیب ملحوظ بیند و و چون معاصیه بیند که ازین هم
 گرا هستند و در سبب اختلاف مذاهب و جمل انضداد و شتم می آنگند که در بعد و شتاب
 و در از مطالب اصلی می شوند و متفرق غیبت و نفاق بگیر و ندر شده شده نوبت بجدال
 و قتال میرسد و اما در این انواع شعبه بازی و چشم بندی اوست چنانکه درین روز مادر
 بارگاه پیچریان رخت اقامت انداخته طبل شعبه بازی می نوازند و شعبه بازی که نوبت
 ایجا کرده به تماشا می آید و ایشان می آید و بعضی پیچریا بتعلیل فسون خود کوس لکن الملک
 و علم تر خانی می سپارد و کسی را خط توریش داده قائم مقام خود می سازد اکنون شمشیر
 بطول میکشند پس اگر خواهند که وقع چشم بندی او کنند از انوار فسون کلام عیب
 جویند و تشبیه با اخبار صحیح نمایند تا مثل عصای موسی علیه السلام عمل تلقین بیا فکون
 بهم رسد و فی الحال سحر و چشم بندی اش را عمل و مجرب گردود و حق و باطل استیضه شود و حکومت
 شعبه باقی نماند فی الواقع سحر سحر که از عالم نفلی است برکت است و کسی که از عالم حلقه

دفع میشود و بعد از آنکه این شصده ما از آیات کلام مجید معلوم میشود
 میگردد و الحق نارباقایه نور معلوم و در این محاذی فرشته مغلوب است کما لا یغنی
 از شتمی معنوی بگیریز و ضمه از ضمه ناعه شب گریز و چون بر افسرد و زوضیا
 متعاقب شتم و رشومت نفس اماره نفس اماره که از ذریات نفلی ترکیب یافته
 شاکر و ابله پس باید است معده است نفعه زان اهل من مزید است انوشن مخرب سعاد
 و مولد شقاوت و مومس اساس کبر و حسد بانی مبانی شهوت و حقد مائل حرص و هوا
 حاصل صدق و صفا کینه عجب و ریا باعث محبت دنیا محسوس شش و ششم نواز ضلالت
 شیرین است که از دیو بعین را دوست و سنان است زان دنیا را رفیق هم از قار و دنیا را
 به تحت نرای اساک و غلج مبر و فرعونیان را بطلب جاه غسرت چاه بلا سیکند
 سفاکان را مائل غجز نیزی و طراران به سرقت آموزی کارا و دست و بهنگامه
 فتنه نگیزی شعار او تو گوئی از که که چشم سیرا و رده که از شعله حرص خیرش جهانی شخته
 و از هوای خاک خیرش عالمی موا و مذلت اند و خفته و این ناراست که غجز از ابط
 حق انطاف پذیر و و این باد است که غجز قاف و مطلق سدد و دیگر دوی افش نیست
 چنانکه از دور و است عسل البر و نهالی از و قائم شد قلع و قمع آن از آره عقل
 حال و دشوار باشد از شتمی معنوی کشتن این کار عقل و هوش نیست م
 شیرین باطن خیره خرگوش نیست م و بدانکه روح مع جسم بعضی نفس قرار
 داده اند و بعضی گویند که همان جاست که بحالت مختلف نفس و دل بسته شده
 پس باین قیاس از و می شخصیت کمیت و در کیفیت مختلف و بقول اطباء اثر
 روح نفسانی یافته میشود اکنون آنچه بدلم گذشت تجریم می آید که از اثر ناز

عناصر که بحقیقت اسباب منفعله و روح حیوانی فاعله و دست لامحاله کیفیتی برابر و قوسیه
 پدید آید که آنرا نفس باید دانست و نفس را عادت طبیعی و خواستنی داده اند چون از
 ترکیب مواد سفلی بوقوع آمده لاجرم رحبت و میل و بطرف اسفل است و از اینجا است
 که چون اصل فطرت آدمی از ماده سفلی ترکیب یافته لهذا عادت طبیعی او مایل باصل
 خود می باشد و متوجه بر خباثت و شرارت اکثر میشود و چنانچه در عهد طفلی بله و لعب
 و در جوانی بعینش و عشرت و غفلت و در پیری بهواد و هوس بشغول مبتلا باشد
 جز بتوفیق ایزدی و هدایت تعلیم متنبه نگردد و بسوی حسن اعمال رغبت نگردد و اگر
 رغبت گردد این عادت از غیر طبیعی دوست که بدو حال ناگوار و دشوار افتد لیکن
 چون خود پذیرد و صفات ناسوتی بصفات ملکوتی مبدل گردد و در سلامت حال خود
 شکر زیوان گوید بلکه بهمت بر هدایت اهل ضلال گماشته اکثر را بر طریق هدایت آرد
 بهمت چون مبدل شد بدین شد کار او ملایم تر و نوار او شد نور گل شد خار او پس بشیر
 نفس لامر می آید که اگر نفس بایستد خواهش طبیعی بهماند و روح و عقل را مغلوب ساخت
 آنرا نفس اماره گویند و اگر خود تابع روح و عقل گشت نفس توأمه و اگر مغلوب روح
 و عقل چنان شد که عادت طبیعی و خواهش حبلی او نماند یعنی بهر نفس مطمنه خوانند
 و الله اعلم بالصواب مقالته نهم در کیفیت سنین ثلثه بایشیند که انسان را
 سه زمانه مخصوص است صف و شباب و شیخوخت و در هر سن کیفیات حسی جسمی تغییر و
 تبدیل یابد و مزاج و طبع قوی از سهیت و ماهیت خود بگرد و چه در عهد طفلی عادت طبیعی
 مایل بله و لعب باشد و چون جوانی رسد عادت طبیعی او مایل بعینش و عشرت گردد و
 افعال معموله طفلی را بسود و فعل عیب انکار و چون به پیری رسد از افعال ماضیه هر دو

منفعل شود و محض سپرد و یا و نه شمار و و تا بوم احمیات عادت طبیعی او مایل بجمع آوردن
 مال و سنال و طلب جاه و ثروت و وفور دولت و عزت و عین باشد که گفته اند صریح
 مرد چون پیر شود و عرض جوان میگرداند و آنچه بخلاف این در سنین مذکوره رود و در
 عادت غیر طبیعی از اقسام طبیعی و کسبی و واهی باید بشمارد پس سببیکه عادت طبیعی عمر عزیزا
 که نیست حدیث البذل است ضایع ساخت و مایه زندگانی در باخت چون بخانه گور رسد
 لا جرم این افعال از سنه شسته را محض سپرد و خواهد بکاشت و بارند است و یاس بروش
 حسرت خواهد برداشت الحق دنیا جانیست که افعال بسن خبراند و لعب نیست و نهج سن
 جز حسرت و یاس نه بلی الدنیا ساقه لیس فیما راحت از مشغولی معنوی

خلق اطفال اند جز مست حلا || نیست فارغ جز رهیده از هوا

مقاله و هم در صفت حسن و عشق حسن صورت خوب باطبع مرغوب را گویند
 و قوت متقا طبیعی قلب در سرشت او حاصل است که بجز و معاینه دل مرد را بسو خود کشید
 و شیفته و فریفته و شوریده و از خود فرشته بگیرد و اند و نژدیک اهل حقیقت پر تو جمال از تو جمال
 چنانچه از ضیاء آفتاب قرار روشن و تابنده میشود و همچنین حسن و خوبی مخلوقات عکس
 تجلیات اوست مثلا جامی از زو زرات جهان آینه ما ساخت نه زرو سه خود
 بهر یک عکس انداخته پس روح که منظر و وزن او دل است و فی الجمله با عالم ملکوت
 مناسبت دارد و بجز و معاینه مضطرب و بقیار از انزار و طلب کار او میشود و ملاک امر بخود گشته
 از ما بود مقصود و کامیاب است طلب اصلی میگردد و بدینسان تا نه گمان بری که محبت
 بر حسن مجاز بود و مستون به بلبل بیوسه شوقش بر شاخه گل خضره زن
 در وانه بسوزد عشقش با همه تن در سوختن نسیم ناد و در یادش کوه کن و شکر کن

در صورت از روی
 قلب از روی
 عین از روی
 عادت از روی
 اقسام از روی
 احوال از روی
 دلیلی از روی
 در زمانه از روی
 در امر از روی
 این که از روی
 این که از روی
 این که از روی

نفس در باده چو نوش سرگردان یارنج و محن آنچه گفتم کنایه الجواز قنطرة الحقیقت از عشق
 مجازی بود که در پرده آن عشق حقیقی حاصل میشود و مگر شرط لازم نیست که هر یکی از عشق
 صوری مجزوی رسد و نه لابد نیست که عشق حقیقی بی عشق مجازی صورت نه بندد و زیرا که
 بسا اهل الله از مجاهد و مکاشفه بدین دولت رسیده اند و تسلیم عند الله عشق افراط
 محبت را نامند که از معانیه حسن شورش در قلب خیزد و ضلوع اگر دبی اختیار دیند و در
 و انجام کار مجبور و بخیر و می رسانند فلاسفه از قسم جنون بالیغ لیا شمرده اند و مگر نزد اهل حقیقت خود
 او شازاد جنونست چرا که جنون فعلی است بهیوده و عبت بلکه باعث مضرت دنیا و آخرت
 معا و الله عشق خیر نیست که بخیر میسر نماید و ما و رایش را سلوب و معدوم سازد که گفته اند
 الْعَشْقُ نَارٌ تَحْرِقُ فِي الْقَلْبِ مَا سِوَا الْحُبِّ اَوْ حَقِيقَةُ شَأْنٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ
 عشق مرغ نشین قدم است نه قوت او که وجود که عدم است نه نظم

عقل جزوی را دینجا کار نیست
 استعدا بالله تعالیست و نه
 معجزه را سحر می پنداشتند
 کاسمانی نیست جز مد نظر
 چشم از آیات قدرت و وضعتند
 خطه یونان شد بیت الحرام
 کوز هر آلاش غیرش جداست

فیلسوفان را برین دربار نیست
 عشق را گفتند از قسم جنون
 همچنین قوس قیاس افراشتند
 و اے بر قول حکیم بے بصیرت
 این حکیمان چون سبب آموختند
 اگر حکمت کاروین بودی تمام
 جان جان علم دین عشق خداست

در عشق هر چند تن یکا به جان می افزاید و حسن ظاهر چندانکه میرود حسن باطن می آید
 و در وجه معنی یکسانید به موجب بیت شبنوی معنوی بهیست این حسن منموری تن

اول را حالتی است که تا چون آب در موجی باشد صورت صاف بنظر نیاید چون از موج
ایستد صورت پذیرد انسان را باید هر کاری که کند و سخنی که گوید نظر بر انجام دارد و مصرع
مرد آخر بین مبارک بنده است نه انسان را باید که بکند اعمال افعال خود باشد
نه بکند خورده گیری و عیب جوئی غیر از مشغولی معنوی هر که عیب خویش را بیند و بداند
شناخت نه اندر آنکه مال خود و وسایط تاخت نه هر چه هستی و جدل و بحث که کند
بنیت خلصا لله باشد نه برای نفس خود هر چیزی که فعلی که بر او خداست همه بجا
و آنچه غیر خداست همه بپوش است و نفسی که بیاورد مصروف شود محسوب بحساب
هر باید شمرده و ما غیر او حقیقت است اسراف عمر و تفصیح اوقات است دنیا و اکریت که در محبت
و هوس دنیا خدا را فراموش کند و فقیر گشت که در محبت و یاد حق دنیا را فراموش
سازد که در حدیث آمده هُجِبَ الدُّنْيَا عَنْ رَأْسِ كُلِّ خَاطِئَةٍ أَوْجَعَهُ اللَّهُ هَقًى فِي
شُحْبِ الْإِيمَانِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَجْرُكَ دُونَكَ دُونَكَ دُونَكَ
و حقد و کذب و ریا و طمع و هوس و شهوت و غضب و غفلت و طول و مل و توقع آید و
در ترک دنیا از تنها محفوظ ماند صبر و تحمل و عجز و سخاوت و در نیاز و رستی و قناعت و شکر و رضا
و تسلیم و توکل و توحید و در دهر و اندیشه علم حقیقه احوال خاتمه کتاب اما بعد از این
ببخشمت روشن دلان معنی رسالتی است عریض شود حق اعباد را بجای الی رحمة الله تعالی
صلی محمد و ولد شیخ عبید الصمد علیهما السلام که سبب تالیف این کتاب و علت غائی کتاب
این اوراق مد عابد نماست نه عرض نمایان و نشانی نظر ترجم دست بردارد و دعا خیر
حاکم کند غالی از اجر عظیم بنموا بهر دوست یا خیر چون الملک القدر در سن که هزار و نه صد و دو
هجری المقدس این ساله مختصر ختم پذیر شد الحمد لله علی نواله و الصلوة علی محمد و آله

تقریظ چکیده قلم فیض رقم جامع علوم صوری مضمونی مولوی حضرت
محمد ادریس صاحب دم فیضه ابن حضرت مولوی والی افضل محمد عبدالحی
النجرامی مرحوم طباب شراف و حیل الحیثیه مشواہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي احسن خلق الانسان وعبد له ولا يقدر الا بما افرز فيه به وجهه
فصله على السائر خلقا فانه وافاض على قلبه خزان العلوم فأكمله واشهد ان لا اله الا الله
محمد الا شريك له والصلوة والسلام على رسوله محمد بن عبد الله وآله وصحبه وسلم
بكتاب انزله وافي فصله ودينه عليه وعلى آله وصحبه ومن قبله ما كتب عبدا وهله

اما بعد مفتی مبارک که فضل العلوم علم تصوف است بلکه باعث علمش معاد و رضا و سعادت
رب العباد همین علم شریف و طریق بنیف است هر که درین صراط مستقیم پائنا و دو دنیا
و دنیا ابریا و داد و گوشت فوز و فلاح ربود و قفل عشق بمفتاح حسن کشود و خضوع نمائند
درین فن تالیف نماید و ابواب تصنیف کتاید زیر آکه ادا حیا و علوم بنیاید و امیر
مثل جمله مستفیضان سے یاید گما آخرت آجند و مسلم و ابوداؤد و الترمذی و النسائی
و ابن ماجه و غیره قمر فوفا من دعا الی الهدی کان له من الاجر مثل
أجر من تبعه لا ینقص لك من أجره شیء تالیف و
علم درین و ترصیف و ان وجوب اجر خلیل و ثواب جمیل است بنا و علیہ و برین زمان
زمان فساد و طغیان رئیس جمیل امیر جمیل شیخ اجل محمد صاحب دهم اقلیاء رساله حاوی

مسائل سلوک رافع او نام و شکوای مختصر تصنیف و بحیثیت تالیف آورو ندمن او اہل اس کے
آخر یادیدم نہایت پسندیدم و مآوا از مضامین نفیسہ یافتہم و ارا نیکہ از آب زہر بر قوطی
حریر نویسد و عثمان الہی مستفیض شود جزای اللہ مصنفہا خیر الجناۃ و
انا البنداء المسکین محمد ادریس النجاشی عفا اللہ عنہ حررہ فی
السادس عشر من رجب سنۃ ۱۲۹۵ھ المقدس صلعم

قطبہ تاریخ ختم سالہ از شاہ طبع منع فیض کثیر شاعر بی نظیر حضرت شاہ
معنیہ لکھنوی محسن تحریر آردہ

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| زہا انسان کہ بر فرش زمین است | درون دل رہو عرش برین است |
| مولف ہر مقالہ خوبتر گفت نہ | ہی اہل طہیت راہ این است |
| بگفتم اسے صد غیر این سال تصنیف | کتاب راز حال سا لکین است |

قطبہ تاریخ ایجا و طبع و قاضی احمد سنجان بہادر تخلص مذاق تعلق دار
پریا نوان دام ششمہ و اقبالہ

| | |
|-----------------------------|---------------------|
| شدہ مطبوع این دفتر درین سال | سراسر مخزن علم تصوف |
| مذاق خوش بیان این گفت تاریخ | کتاب مہدین علم تصوف |

اولہ تاریخ طبع کتاب ۹۳۹ فصلی

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| اے کیا خوب ہو فی طبع کتاب | منع علم طریقت ہے یہ |
| فی فصلی میں یہ تاریخ مذاق | وریکتا سے حقیقت ہے یہ |

از تئیمجه فکر مخور معنی شناس جناب سید ذاکر حسین صاحب یاس لکھنوی
شاگرد جناب جلال

کتاب اسوایس یہ ایسی چھپی ہے کہ ایک مضمون پر سو خط اوٹھاؤ
پجاری روح ہر سال تاریخ کتاب نادر و ہمیشہ لاؤ

فہرست

| صفحہ | فصل |
|------|---------|
| ۸ | پاک پاک |
| ۱۱ | پاک پاک |
| ۱۹ | پاک پاک |
| ۲۰ | پاک پاک |
| ۲۱ | پاک پاک |
| ۲۲ | پاک پاک |
| ۲۳ | پاک پاک |
| ۲۴ | پاک پاک |
| ۲۵ | پاک پاک |
| ۲۶ | پاک پاک |
| ۲۷ | پاک پاک |
| ۲۸ | پاک پاک |
| ۲۹ | پاک پاک |
| ۳۰ | پاک پاک |
| ۳۱ | پاک پاک |
| ۳۲ | پاک پاک |
| ۳۳ | پاک پاک |
| ۳۴ | پاک پاک |
| ۳۵ | پاک پاک |
| ۳۶ | پاک پاک |
| ۳۷ | پاک پاک |
| ۳۸ | پاک پاک |
| ۳۹ | پاک پاک |
| ۴۰ | پاک پاک |
| ۴۱ | پاک پاک |
| ۴۲ | پاک پاک |
| ۴۳ | پاک پاک |
| ۴۴ | پاک پاک |
| ۴۵ | پاک پاک |
| ۴۶ | پاک پاک |
| ۴۷ | پاک پاک |
| ۴۸ | پاک پاک |
| ۴۹ | پاک پاک |
| ۵۰ | پاک پاک |
| ۵۱ | پاک پاک |
| ۵۲ | پاک پاک |
| ۵۳ | پاک پاک |
| ۵۴ | پاک پاک |
| ۵۵ | پاک پاک |
| ۵۶ | پاک پاک |
| ۵۷ | پاک پاک |
| ۵۸ | پاک پاک |
| ۵۹ | پاک پاک |
| ۶۰ | پاک پاک |
| ۶۱ | پاک پاک |
| ۶۲ | پاک پاک |
| ۶۳ | پاک پاک |
| ۶۴ | پاک پاک |
| ۶۵ | پاک پاک |
| ۶۶ | پاک پاک |
| ۶۷ | پاک پاک |
| ۶۸ | پاک پاک |
| ۶۹ | پاک پاک |
| ۷۰ | پاک پاک |
| ۷۱ | پاک پاک |
| ۷۲ | پاک پاک |
| ۷۳ | پاک پاک |
| ۷۴ | پاک پاک |
| ۷۵ | پاک پاک |
| ۷۶ | پاک پاک |
| ۷۷ | پاک پاک |
| ۷۸ | پاک پاک |
| ۷۹ | پاک پاک |
| ۸۰ | پاک پاک |
| ۸۱ | پاک پاک |
| ۸۲ | پاک پاک |
| ۸۳ | پاک پاک |
| ۸۴ | پاک پاک |
| ۸۵ | پاک پاک |
| ۸۶ | پاک پاک |
| ۸۷ | پاک پاک |
| ۸۸ | پاک پاک |
| ۸۹ | پاک پاک |
| ۹۰ | پاک پاک |
| ۹۱ | پاک پاک |
| ۹۲ | پاک پاک |
| ۹۳ | پاک پاک |
| ۹۴ | پاک پاک |
| ۹۵ | پاک پاک |
| ۹۶ | پاک پاک |
| ۹۷ | پاک پاک |
| ۹۸ | پاک پاک |
| ۹۹ | پاک پاک |
| ۱۰۰ | پاک پاک |

الحمد لله والمنة ویرین ایام سینت فرجام کہ آئندہ گلمای علوم از چہتہا سینہ صافی اہل کمال
بشام عالمیان میرسد و شہد کتاب فنون از شہرستان امید بر چہرہ حامی حسرت نصیبان می رفتند
کتابہ الاحباب ملو از مطالب ہجو آلی باہرہ و مضامین بہار غنیمہ نامی ناہرہ سہمی با سہم تاریخی
خیالات نادرہ و مستندہ عالی قدر و عالی شان غوامس در یک علم و عرفان و وقف اسرار بارگاہ
صدیقیت دراز دارم و حضرت احدیت سہلک لطیف المیزان مولوی الحاجی لعل محمد داد صاحب
حسبہ المائیں تحق صد تالیفش نوجوان عالی اہم دیش و الا ششم صاحب طبع سلیم جامع فضائل عظیم
یکانہ و ہر فرید عصر شہرہ آفاق عالم جناب شیخ احمد علی خان صاحب بہادر خدای تعالیٰ و ار
پہلوان ضلع پٹنہ تانگہ الزان چون اندک الملک المتعال صاحبہ علی معارج الفضل الکمال سہمی و
عزیزی این ذرہ بمقدار محمد شام حسین بن کار مالک رخا و عطر و تہنہ قومی پر پس پیم بایر در طبع
قومی واقع لکھو چو کہ و فون الطباع یافت برابر باب ل مخفی سہا و کہ بر صفت عیالہ تمام مطالعہ کیرین
اوراق جمع آورده است کہ بکونہ چاکر فتنہ آنچہ کہ دل صاف باطنان میگردد و شایقان شہیم خواہد
آنچہ کہ حالت و تازیانہ نمی آید از گوشن خواہد شنید باو سیت کہ از زبان تصوف مزیدہ و بونہ سیت کہ
از گلشن صافی مذاق ان بیشام ساکنان عالم اسباب رسیدہ فریاد اگر چشم اہل دلان بشوق بیند
و افسوس اگر دست بشوق بشوق نصیران بگفتنش دراز شود

CALL No. { ۲۹۷۵۱ R } ACC. NO. ۲۹۷۵

AUTHOR لعل محمد

TITLE خیالات نادره

Class No. ۲۹۷۵ Acc. No. ۲۹۷۵

Book No. ۲۳۳۱

Author لعل محمد

Title خیالات نادره

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|----------------|------------|----------------|------------|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

DATE OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

